

شب بود، سرد بود و دیر هنگام که به خانه رسیدم، کار روزانه و خبر فوت دوستم که قرار بود فردا از مسجد محله تشیع شود مرا بسیار خسته کرده بود.

لذا به محض خوردن شام به خواب عمیقی رفتم، خوابی بسیار شیرین و دلچسب. خاطر من هست در همان شب خواب دیدم کارشناسی ارشد را قبول شده و بزودی فارغ التحصیل می شوم. در رؤیاهای شیرین، میزان افزایش حقوقم را محاسبه و برای آن برنامه ریزی می کردم که...

ناگهان زنگ تلفن به صدا در آمد. در آن نیمه شب سراسیمه از خواب پریدم. در حالیکه چند مرتبه می خواستم بیافتم، در تاریکی به سمت تلفن رفته، گوشی را برداشتم. الو... الو... بفرمائید. اما عجیب بود، کسی حرف نمی زد. با عصبانیت فراوان گفتم ای خدا نشناس... آنقدر خسته بودم که نفهمیدم چه وقت و چگونه خوابم برد.

صبح زود که از خواب بیدار شدم احساس عجیبی داشتم، بدنم به شدت گرفته و درد می کرد. خلاصه با مشکلات زیاد (البته به خاطر علاقه بسیار زیاد به دوستم که مرحوم شده بود) صبح آماده شده، به قصد تشیع جنازه به سمت مسجد حرکت کردم. در راه با خودم می گفتم، خدایا از تو می خواهم به عنوان پاداش این رفتنم، راه درست زندگی کردن را به من نشان داده، دستگیر من باشی.

جریان ادامه داشت، من شاهد بودم که بدن دوستم را از مسجد برداشتند و تا حرم مطهر ولی نعمت‌امان بردند و در نهایت به بهشت رضا رفته تا آنجا دفن کنند. خاطر من هست همگی لب قبر ایستاده بودیم. خانواده مرحوم به شدت گریه می کردند. فضا، فضای بسیار عجیب بود. بله من با دو چشم خودم دیدم دوستم در حالیکه هیچکدام از افراد خانواده شان دل نمی کردند و راضی نمی شدند در قبر گذاشتند. کارگر آنجا هم مانند کسی که برای اولین بار خانه ای خریده، کلیدش را گرفته، می خواهد با عجله ای همراه با اشتیاق غیر قابل وصف کلید زده داخل شود، مسرورانه خاک ها را روی هم می ریخت.

گریه و زاری اطرافیان باعث شد تنها برای لحظه ای به فکر شب اول قبر دوستم باشم و وقایع شب اول قبرش را در ذهنم مجسم کنم. تنهایی، تاریکی، نکیر و منکر، رطوبت، فشار قبر، شبهای زمستان، ظهرهای تابستان، حق ا[]، حق الناس، شهادت اعضايم و...

که ناگهان به یاد وقایع شب گذشته خودم افتادم. بی اختیار احساس کردم بدنم بدون حرکت می لرزد.

خدایا من یک شب را (نه برای همیشه) روی قالی (نه روی خاک های مرطوب و سرد)

با پنجره های بسته و بخاری روشن، کنار خانواده (نه تنهای تنها در سرمای زمستان در دل خاک) در حالیکه قادر بودم غلط بزنم (نه در جایی تنگ) خوابیده بودم. آن وقت بدنم بشدت آزرده شده بود. با خاطره تلفن مزاحمی دیشب که حرف نزده بود و من را آنقدر عصبانی کرده بود یاد نکیر و منکرافتادم که هنوز جنازه آرام نگرفته سوال و جواب دارند. آری آنها اعمالی که ما از فکر کردن به آنها هم شرم داریم، را مقابل دیدگانمان حسابرسی خواهند کرد.

واقعا نمی دانم بر این حماقت باید خندید یا گریست، در این آشفته بازار رؤیاهای شیرین قبولی کارشناسی ارشد و محاسبه میزان افزایش حقوق و... بله، این همان زمانی است که شب زنده داران زیرک و باهوش در آن دنیا ها دارند و ما رایگان به باد می دهیم.

از دوستم که مرحوم شده بود برای اولین بار از صمیم قلب تشکر کردم. چرا که با دعوت من و آرام خوابیدنش در قبر، مرا از خواب سنگین و آرام بیدار نمود. سپس برای شادی روح بلند و مهربانش چند بار سوره فاتحه را زمزمه کردم. خدای را شکر کرده، از آن قادر متعال خواستم که مرگ دوستم، خودم و ما را آغاز راحتی مان قرار بدهد.

انشاء